



## جنگی که خوش نداریم!



حسام آفنوس

دبیر قفسه

جنگ تمام نشده است. این جمله را ممکن است زیاد شنیده باشیم. شاید در باور ما جنگ چهره‌ای خشن داشته باشد و برای همین با شنیدن نام آن به وحشت بیفتیم و از واقعیت آن فرار کنیم. ولی از واقعیت‌گریزی نیست که جنگ در هر دم و بازدم ما جریان دارد و خواهی نخواهی ما همواره در جنگیم. البته ما عادت داریم خودمان را گول بزنیم که این نامش جنگ نیست و زندگی است، ولی خب هر سکه‌ای دو رو دارد که ما سعی می‌کنیم آن سمتی که خوشایندمان است را ببینیم و روی دیگری که نمی‌پسندیم را نادیده رها کنیم. به عبارتی سعی می‌کنیم تعادل کنیم و خودمان را به ندیدن بزنیم ولی یادمان باشد که این دو پیوندی محکم با هم دارند.

خداوند رحمان نیز در کتابش فرموده: «جنگ [با دشمن] بر شما مقّر و لازم شده، و حال آن‌که برایتان ناخوشایند است و بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است، و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است» (بقره آیه ۲۱۶) پس می‌بینید که گاهی ما چیزی را خوش نداریم، ولی آن برای ما خیر است، پس جنگ هم از همان مصادیقی است که در همین آیه نیز به آن اشاره شده است.

پس ما از جنگ رهایی نداریم چه خوشمان بیاید یا نه!

ولی یادمان باشد جنگ دو طرف دارد، یک طرف آن متجاوز و طرف دیگرش مورد تجاوز قرار گرفته است. طرفی که مورد تجاوز قرار گرفته ناگزیر است از این‌که دفاع کند و اینجاست که میان دفاع و تجاوز تفاوت ایجاد می‌شود. برای همین ادبیات ضدجنگ هم برای کشورهایی است که جنگ‌افروز بوده‌اند نه کشورهای که مدافع!

برای همین دمیدن در آتش ادبیات ضدجنگ اغلب از سوی کسانی مطرح می‌شود که در روزهایی که ندای جنگ بلند شده بود در پستو خزیده بودند و امروز در کوس ضدجنگ بودن می‌دمند و گرنه هیچ عقل سلیمی دفاع از نفی و انکار نمی‌کند، هرچند ممکن است برخی علیه ذات جنگ بنویسند که آنها حکایتشان جدا از کسانی است که علیه دفاع می‌نویسند. برای همین ادبیات ضدجنگ برای کشورهای است که همیشه آتش جنگ‌ها را برافروختند و انسان‌ها را در برابر گلوله‌های سربی خود به کشتن دادند. ادبیات ضدجنگ برای کسانی است که با فروش اسلحه کاسبی کردند و از این طریق خود و مردمشان را در حاشیه امن جنگ نگه داشتند.

برای همین از جنگ‌گریزی نیست و حتی صلح‌ها نیز محصول جنگ‌هاست و برای رسیدن به صلح نیز باید جنگید. انسان زندگی‌اش با جنگ در ارتباط است و حتی برای تأمین لوازم ابتدایی زندگی نیز باید با روزگار جنگید. روزگار به خوش‌داشت یا خوش نداشتن انسان‌ها کاری ندارد، بلکه صحنه را طوری رقم می‌زند که یا غالب باشیم یا مغلوب!

## ب بسم ا...

۲ قفسه

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم  
سه‌شنبه ۲۶ شهریور ۹۸ • شماره ۳۹



روایت‌های يك مادر کتاب‌باز

## میدان مین کتاب‌ها

طرف! الان اون کتاب قرمز به گلای رومیزی میاد. اون کتاب زرد و سیاه، با شمع و جاشمعی کنارش ست شده. اون کتابای روی زمین پشت پنجره‌ام با گلدون کنارش هماهنگه! سراسیمه می‌گویم: «نخیرم! این چه حرفیه!»

پسرک باز با خنده‌ای بلند و ناشی از شعف کشفی جدید، حرفم را قطع می‌کند: «وای! ماما! ان! نکنه وقتایی که تنهایی، هی فنجون قهوه می‌داری کنارشون از این کتابا عکس خوشگل می‌گیری می‌داری اینستا؟ آره؟!»

و بعد چند ثانیه همین‌طور پشت سر هم می‌خندد. از تصور مامانش در نقش تازه‌جوان‌های دنبال فالوور اینستاگرام که عکس‌های مکش‌مرگ‌ما می‌گذارند، نمی‌تواند دست از خنده بردارد. دخترک قیافه‌ای متهم‌کننده به خود گرفته و دست به کمر، با قیافه‌ای حق به جانب می‌گوید: «بله مامان خانوم؟! واسه عکس و دکور این کتابا رو همه جا پخش و پلا کردی؟!»

دست‌هایم را بالا می‌برم و می‌گویم: «نمی‌دارین بگم که! یه دقیقه ساکت باشین خوب!»

اتهاماتی که وارد کرده‌اند، آنقدر سنگین است که باید سریع از ذهنشان بیرون بکشم.

گلویم را صاف می‌کنم: «اهم اهم! راستش قضیه اصلا دکور یا عکس اینستاگرام نیست، بلکه قضیه تنبلیه!»

دخترک با هیجان و تعجب می‌گوید: «تنبلی؟! یعنی سخته ببری بذاری سر جاشون؟!»

می‌گویم: «نه! اون تنبلی نه! یه تنبلی دیگه! راستش من چند وقته دیگه حوصله کتابای جدی و غیر رمان رو ندارم. همه‌اش رمان خوندم و تگ و توک کتابایی که ربط به دانشگاهم داشته. اینا هم خوبین‌ها. ولی کافی نیستن. منم تبلییم میاد کتاب‌های غیر از این سلیقه رمانم رو بخونم. این کتاب‌هایی که می‌بینین همه جا هست، کتاب‌هایی که می‌دونم خیلی کتاب‌های خوبی هستن، اما حوصله ندارم بخونمشون. میارم می‌گذارم سر راه خودم همه‌اش که جلوی چشمم بیان، عذاب وجدان بگیرم، خودمو مجبور کنم بخونم. قضیه فقط اینه!»

پسرک دوباره روی بالش بزرگی که جلوی تلویزیون زیر سرش انداخته، ولو می‌شود و خطاب به خواهرش می‌گوید: «من فهمیدم قضیه چیه! مامان واسه خودش میدون مین کاشته توی خونه که هی پاش بگیره بهشون منفجر بشن..»

می‌گویم: «دقیقا! مین کتابی!»

ج: «دخترم اون قندون رو بیار اینجا لطفا.»

ا: «از کجا دقیقا؟»

ج: «پشت اون کتاب زرده و کتاب سبزه.»

ا: «حالا از توی اون قفسه، تلفن همراه منو بده.»

ج: «کدوم طبقه؟»

ا: «همون جاکنار اون کتاب سیاهه.»

ج: «ممنونم. ببخشیدا. حالا اون جعبه دستمال کاغذی رو از روی اون میز کوچیکه بده.»

ا: «کدوم میز کوچیکه؟»

ج: «همون که روش سه تا کتاب گذاشتم.»

ا: «دیگه آخریشه. اون لیوانو از روی میز بزرگه ببر توی آشپزخونه.»

ا: «ای وای! ماما! ان! ان!»

ج: «راست می‌گی دخترم راست می‌گی! ببخشید. بیست تا کار پشت سر هم بهت گفتم. لیوانه دیگه آخریش بود!»

ا: «نه. واسه خستگی نمی‌گم که.»

ج: «پس واسه چی می‌گی؟»

ا: «واسه این کتابا می‌گم. همه جا رو پر از کتاب کردی. هی به ما می‌گی منظم باشین. همه چی رو سر جاشون بذارین. بعد خودت هرچی کتاب برداشتی انداختی این طرف، اون طرف.»

جوابی نمی‌دهم. احساس می‌کند که کاملاً خلع سلاح کرده. برای همین با جرات بیشتر ادامه می‌دهد: «آخه اون کنج روی زمین پشت پنجره حتی؟!»

اون روز با داداشی دیدیم کنار اون مبل تکی، پشت پنجره روی زمین چند تا کتاب گذاشتی. خیلی بده!

در سکوت تکیه می‌دهم عقب و سبک سنگین می‌کنم که حرفی بزنم یا نه.

لیوان را از روی میز بزرگ برمی‌دارد، می‌برد توی آشپزخانه و برمی‌گردد روبه روی من، روی مبل می‌نشیند و کتاب قرمزی را از کنار لیوان چای و قندانی که خودش آورده، برمی‌دارد و نگاهی می‌اندازد: «اسمش چقدر سخته. نمی‌تونم بخونم. ولی رنگش به گل‌های این رومیزی میادها!»

پسرک طبق معمول که مستقیماً وارد گفت‌وگو می‌ماند، اما حواسش به ماست، زد زیر خنده و گفت: «آها! مامان مجتو گرفتم! نکنه اینا رو برای دکور می‌داری این طرف و اون



سمیه سادات حسینی

نویسنده



این کتاب‌هایی که می‌بینین همه جا هست، کتاب‌هایی که می‌دونم خیلی کتاب‌های خوبی هستن، اما حوصله ندارم بخونمشون. میارم می‌گذارم سر راه خودم همه‌اش که جلوی چشمم بیان، عذاب وجدان بگیرم، خودمو مجبور کنم بخونم